

**Only in God we Trust**  
**Islamic Azad University (South Tehran Branch)**  
**Literary Translation 1**  
**The Prince and the Pauper (Mark Twain)**  
**Translated by: Mohammad Qazi**  
**Prepared by: Ehsan Barzegar, Ph.D (Tehran, January - 2018)**

**The birth of the Prince and the Pauper**

In the ancient city of London, on a certain autumn day in the second quarter of the sixteenth century, a boy was born to a poor family of the name of Canty, who did not want him. On the same day another English child was born to a rich family of the name of Tudor, who did want him. All England wanted him too. England had so longed for him, and hoped for him, and prayed God for him, that, now that he was really come, the people went nearly mad for joy. Mere acquaintances hugged and kissed each other and cried. Everybody took a holiday, and high and low, rich and poor, feasted and danced and sang, and got very mellow; and they kept this up for days and nights together. By day, London was a sight to see, with gay banners waving from every balcony and housetop, and splendid pageants marching along. By night, it was again a sight to see, with its great bonfires at every corner, and its troops of revellers making merry around them. There was no talk in all England but of the new baby, Edward Tudor, Prince of Wales, who lay lapped in silks and satins, unconscious of all this fuss, and not knowing that great lords and ladies were tending him and watching over him - and not caring, either. But there was no talk about the other baby, Tom Canty, lapped in his poor rags, except among the family of paupers whom he had just come to trouble with his presence.

**تولد شاهزاده و گدا**

در شهر کهنسال لندن، در یکی از روزهای پاییز و در ربع دوم قرن شانزدهم، در خانواده فقیری موسوم به کانتی پسر بیجهان آمد که پدر و مادرش خواستار آمدن او نبودند. در همان روز نوزاد انگلیسی دیگری از خانواده ثروتمندی موسوم به تودور پا به عرصه وجود نهاد که پدر و مادرش قلباً خواستار او بودند. تمام مردم انگلستان نیز تولد این کودک را میخواستند. مدتها بود که همه مردم انتظار تولد او را میکشیدند و آرزوی او را به دل داشتند و برای او به درگاه خدا دعا میکردند، چنانکه وقتی کودک بهراستی از مادر متولد شد، چیزی نمانده بود که همه از ذوق و شادی دیوانه شوند. مردم به صرف یک آشنایی مختصر یکدیگر را در آغوش می گرفتند و بر سر و روی هم بوسه می زدند و فریاد شادی برمی کشیدند. هر کس کار خود را تعطیل می کرد و وضع و شریف و غنی جشن می گرفتند و می رقصیدند و آواز می خواندند و سر از باده ناب گرم می کردند و این جشن و شادی چندین شب و روز ادامه یافت. شهر لندن به هنگام روز با پرچمهای زیبایی که از ایوانها و از فراز بام خانهها در اهتزاز بود و با دستههای مجلل و باشکوهی که در خیابانها راه می رفتند، منظره ای جالب و تماشایی داشت. به هنگام شب نیز شهر از منظره آتش بازیهای عظیم و باشکوه و از ازدحام مردم عیاش و خوشگذران که در هر گوشه بساط جشن و سرور برپا کرده بودند، تماشا داشت. در سراسر انگلستان بجز حدیث نوزاد یعنی ادوارد تودور شاهزاده ویلز سخنی در میان نبود، درحالی که کودک، خود در بستر حریر و اطلس غنوده و شیر می خورد و از این همه هنگامه و غوغا بیخبر بود و به نجبای طراز اول درباری و بانوان محتشمی که از او مراقبت و پرستاری می کردند توجهی نداشت. لیکن از نوزاد دیگر یعنی از توم کانتی که در میان مشتکی پارچه زنده و کهنه افتاده بود، بجز در میان